

زنان
صبح
را

می سیرایند



به کوشش گیسو جهانگیری

انتشارات بنیاد آرمان شهر بهار ۱۳۸۸

به نام یگانه

زنان صلح را می سزایند

به کوشش گیسو جهانگیری

انشارات بنیاد آرمان شهر

چاپ اول

بهار ۱۳۸۸ خورشیدی، هرات

شناسنامه

نام کتاب: زنان صلح را می سرایند

گرد آوری، گزینش و ترجمه: گیسو جهانگیری

طرح جلد: روح الامین امینی

صفحه آرایشی: کبیر احمد نشاط

ناشر: انتشارات بنیاد آرمان شهر

چاپ خانه: مهر حبیب

سال چاپ: بهار ۱۳۸۸

چاپ اول: هرات

حق چاپ محفوظ است اما استفاده از شعرها با ذکر منبع آزاد می باشد

پیشگفتار ۹

شعر هایی از :

ادبیه آبنوس ۱۱

فریبا آتش ۱۲

مانا آقایی ۱۳

نفیسه ازهر ۱۵

جوان استنلی بیکر ۱۶

نیلا اکبری ۱۹

کواک انگوین ۲۲

اوسه انی ۲۳

نیکول باریر ۲۴

گام جین بابوا ۲۷

سونیا برسلر ۳۲

فروچیو بروگنارو ۳۳

یولن بلونده، آن سکیل، چارلز کلن ۳۵

کلر بوایه ۳۷

سواتی ودا بهاراتی ۳۸

عارفه بهارت ۳۹

پروین پژواک ۴۰

گابریل پسانو ۴۱

فایقه جواد مهاجر (ژمی) ۴۴

سیمین حسن زاده ۴۵

فریبا حیدری ۴۶

فرزانه خجندی ۴۸

ایزابیل دبرانژه ۴۹

سمیه رامش ۵۰

سمیه رحیمی ۵۳

نگار رهبر ۵۵

- ۵۶..... مژگان سادات
- ۵۷..... ویدا ساغری
- ۵۹..... سرود دسته جمعی کودکان مکتب سن ماری
- ۶۰..... نوجوانان کارگاه شعر مکتب پییر ژانوان
- ۶۴..... بلدن سزن
- ۶۵..... بهار سعید
- ۶۶..... ضیا گل سلطانی
- ۶۷..... نیئا سنگ
- ۶۹..... موردتن سوندرگارد
- ۷۰..... رویا شریفی
- ۷۱..... ویدا شریفی
- ۷۳..... محبوبه صالحی
- ۷۴..... لیلا صراحت روشنی
- ۷۵..... گلرخسار صفی وا
- ۷۶..... فروغ فرخزاد
- ۸۱..... فاطمه فروزان
- ۸۲..... خالده فروغ
- ۸۳..... فریبا فروغ
- ۸۴..... ویدا فرهودی
- ۸۵..... نادیه فضل
- ۸۶..... آن بریا قادری
- ۸۸..... زیبا کاوه بی
- ۸۹..... زیبا کرباسی
- ۹۰..... فروغ کریمی
- ۹۱..... پاتریسا کولانژ
- ۹۳..... باربارا گالاردی
- ۹۵..... گلا دیس
- ۹۶..... دانیل لاباتسوزان

- ۹۷..... خالده لهیب نیازی
- ۹۸..... خالده نیازی
- ۹۹..... لورنوایل، ژوزفین نواری، نرن و شارلوت سکیار
- ۱۰۰..... النورا ماترن
- ۱۰۱..... انیسه محمدی
- ۱۰۲..... کلماں مریل
- ۱۰۴..... ساجده میلاد
- ۱۰۵..... حمیرا نکهت دستگیر زاده
- ۱۰۶..... یونگ هون مون
- ۱۰۷..... ثریا واحدی
- ۱۰۸..... یولاند ویلمر
- ۱۱۱..... روح الامین امینی
- ۱۱۲..... عفیف باختری
- ۱۱۳..... ژان فرانسوا برناردینی (ایمورینی)
- ۱۱۶..... طاهر بکری
- ۱۱۹..... هدی بوراوی
- ۱۲۱..... لطیف پدرام
- ۱۲۵..... فابریس دوزا
- ۱۲۸..... فرانسوا رسل
- ۱۲۹..... یدالله رویایی
- ۱۳۰..... آلن ستیکل
- ۱۳۱..... محمد شریف سعیدی
- ۱۳۲..... احمد شاملو
- ۱۳۳..... لایق شیر علی
- ۱۳۴..... پن قمر الدین عبدالله
- ۱۳۹..... علی بابا
- ۱۴۰..... مهدی فلاحتی (م. پیوند)
- ۱۴۱..... اگوپ کاراکایا

- ١٤٣.....توماس گیس و دیمتری مون ساونی
- ١٤٤.....زاویله لنه
- ١٤٤.....علی - مدد رضوانی
- ١٤٧.....مجیب الرحمن مهرداد
- ١٤٨.....لطیف ناظمی

صلح را زنان می سرایند... مردان نیز

مجموعه کوچک شعر " زنان صلح را می سرایند" به مناسبت ۸ مارچ، روز جهانی زنان به خوانندگان پیشکش می شود. این گلچین که اکثر شاعران آن زن هستند، شامل شعرهایی است از اهل قلم کشورهای مختلف در پاسخ به فراخوانی به نام " کاروان هزار و یک شعر برای صلح در افغانستان" که به وسیله سازمان OPEN ASIA در زمستان ۱۳۸۰ در پنج قاره جهان پخش شد. منتخبی از میان انبوه اشعار جمع شده در دو کتاب شعر " کاروان صلح" و "کاروان مهر برای جوانان" در نوروز ۱۳۸۲ در کابل چاپ شد. اکنون بنیاد آرمان شهر در افغانستان با همنو ساختن شعرهای نسل جوان کشور با این کاروان، صدای صلح دوستان افغانستان را نیز به گوش جهان می رساند.

در چه بد بختی گرفتار شده بود

این سرزمین بی نوا

آزادی ممنوع!

مدرسه ممنوع!

تابش خورشید ممنوع!

این مجموعه ی نا همگون، صدای وجدان های آگاه و خوب جهان است که آسایش افغانستان، مساوات برای زنان، آینده جوانان و صلح را که " می توان آن را همچون قانونی پذیرفت " درد مشترک خود می دانند، چون

لالایی بی همتایی است صلح

سعادت تقسیم شده

میان همه

سرور سروران است صلح

این شعرها پیام همدلانی است که فراتر از همبستگی به ما نیز هشدار می دهند:

صلح بذره های مدارا را خواهد افشاند

وقتی که ستم دیدگان پیشین، هرگز به ستمگران آینده تبدیل نشوند.

آنها به درستی نقش فرد فردمان و مسئولیت فعالانه خودمان را در " بس گفتن به جنگ " به ما گوشزد می کنند. یعنی می خواهند به " قربانی " بودن خود عادت نکنیم، دادخواه باشیم، درست انتخاب کنیم، مشعل دانش را روشن نگه داریم. در یک کلام، رشته سرنوشت خود و جمع را خود به دست بگیریم... که " وطن باغچه ای است در زبان که باید هر روز آبیاری شود".

از که می خواهیم روشن تر از ما جهان را تماشا کند!
که به جای ما عمل خواهد کرد، چه کسی حقایق را خواهد گفت،
زمانی که خود از گفتن آن روی گردانیم؟

از تمام شاعران و اهل قلم که به دعوت ما پاسخ دادند منت داریم . این کاروان به مقصد، که شما باشید، نمی رسد اگر از همت و یاری مبارک شریف، نیکول باریر، لطیف پدram، ویدا فرهودی، طاهره صفی نیا، شهریار قانع، روح الامین امینی، مجیب مهرداد، قیس دهنزاد، شورانگیز داداشی، کبیر نشاط، سید جواد دروازیان و غلام حیدر یعقوبی بهره مند نمی شد.

از عشق، از دوستی
از مهر و نیکی سخن گفتن
دستادست
در کنار هم
زندگی ای لایق آدمی برپا داشتن
زحمت می خواهد

گیسو جهانگیری

۸ مارچ ۲۰۰۹

۱۸ حوت ۱۳۸۷

ادیبه آبنوس (افغانستان)

شام غربت

به شام غربت من ماهتاب را مانی
به دیده ی تر من، عطر خواب را مانی
بزرگی تو به لوح دلم نمیگنجد
بچشم من سخن لاجواب را مانی
لطفاتت به زبان دیگر نمی آید
تو پا و سر غزلی، شعر ناب را مانی
جدا ز روی تو می پژمرد گل شعرم
به باغ سبز غزل لطف آب را مانی
منم چو ذره بدامان مهر پرور تو
تو در سپهر دلم آفتاب را مانی
مشام خسته ی من تازه می شود از تو
به گلستان نگاهم گلاب را مانی!

فریبا آتش (افغانستان)

غروب

من از حصار رنج و درد
خמוש و ساکت و همیشه سرد
من از دیار پر سکوت شب
که آفتاب از آن
نشسته سالهاست در کسوف
غریب و بی کس و غمین
رسیده ام
و من غروب مهر را
به خاک خویش، در طلوع صبحدم
نگاه کرده ام...
و دیده ام که غنچه های گل
بدست باد خشمگین
چسان فسرده می شوند
تو هم نژاد من!
ندیده ای که ماه
چسان به سنگ می خورد
و در میان توته های آن، نفهم بیچه های سرکش محل
چگونه لانه می کنند؟

سه روایت از جنگل

در من درختی ست
که دیوانه است
درختی که مثل هیچ درخت دیگری نیست
درختی که دوست دارد بدود
درختی که از سیگار کشیدن
و قاه قاه خندیدن و لخت شدن در جمع خجالت نمی‌کشد
درختی که از چهارده سالگی در مجاورت ساختمان‌های بلند محله‌ای در بیرون استکهلم زندگی می‌کند
و نژادش از یک طرف به نخل‌های گیس بریده‌ی جنوب
و از جانب دیگر
به کاج‌های مودب ژرمن می‌رسد
درخت من یک وطن پرست سربه‌هواست
و عذاب وجدان ندارد
اگر گاهی ریشه‌هایش را از زمین بیرون می‌آورد
و در جیب می‌گذارد
تا در گوشه‌ی دیگری از خاک بکارد
برای او آزادی این است
که گاهی زیر آسمان یخ زده‌ی وایکینگ‌ها چند ساعت حمام آفتاب بگیرد
او حق خود می‌داند
که هر وقت دلش خواست لباس‌هایش را در بیاورد
وحشیانه با باد عشقبازی کند
و بعد از هر همخوابگی هنوزاز حق نفس کشیدن در هوای سالم که لازمه‌ی رشد طبیعی هر آدمی ست
بهره مند شود
او به ارّه‌ی تیز برادر توجه نمی‌کند
و به انتقام تبر بی‌اعتناست

و می‌دود
و می‌دود
و می‌دود
و نمی‌ترسد اگر هرگز به جنگل نرسد.

. ۲

اگر بگویم وطنم را
زیر آفتاب سوزان بندر جا گذاشته‌ام دروغ گفته‌ام
من وطنم را مانند هستهء خرما در بالشم کاشته‌ام
مادرم می‌گوید وطن باغچه‌ای ست در زبان که باید هر روز آبیاری شود
خواهرم اعتقاد دارد
که نمی‌تواند به خاک پایبند شود
برای او وطن همان تپهء سرسبزی در قطعهء نوزدهم گورستان سولنا در بیرون شهر استکهلم است
که دو سال پیش پدرم را
بیست هزار کیلومتر دورتر از زادگاهش پای آن به خاک سپردیم
اما من می‌گویم
وطن درختی ست
در جنگل خواب‌های من
که خواهد روئید .

. ۳

- فکرش را بکن :
چقدر درخت کشته شد
!تا نامه‌ای نوشته شود

نفیسه ازهر
(افغانستان)

پرسش

تو گل یخ زده ای
عطر پنهان شده ای
تو بگو،
راست بگو
خواب یا هذیان است؟!
این که تو
مرد رویای منی
همه دنیای منی
از نگاه تو سحر سبز شود در شب من
ای تو تاب و تب من
تو بگو راست بگو!
این که می پندارم:
مرد رویای منی
چیست این؟
خواب یا، هذیان است؟

جوان استتلی بیکر (آمریکا)

فروپاشی فخر و شکوه

خشم و نگرانی که امروز حس می کنیم
شوک آور است،
عمیق است
ولی جدید نیست.
چه بسیار، و پیش از این همه زخم خورده بودیم؛
زمانی که یازده هفته ی پی در پی کوسوو را بمباران می کردیم،
زمانی که
اورانیوم غنی نشده را بر سر میلیون ها انسان بی گناه فرو می ریختیم
بر سر مردمی که مثل ما در شهر "منهتن"،
زندگی ساده ی خود را دنبال می کردند،
کار می کردند؛
در خانه ها، ساختمان ها
در برج های رنج شان؛
چرا فرمان کشتار شان داده شد؟
چی کسی فرمان داد نسل اندر نسل نابود شوند؟
بی تردید،
این همان جنگ اعلام نشده بود.
درحالی که، هیچ کسی دشمن آزادی و عشق و جامعه باز ما نبود.
اکنون وزیدن تندباد های خشم ویرانگر را حس می کنیم.
خود بزرگ بینی را حس می کنیم:
چشم در برابر چشم
پاسخ شر به شر،

انتقام جویی بی رحم
نه آشتی.
نفرت است این نه همدردی،
« عدالت » از بی گناهان انتقام می گیرد!
حقیقتاً چه مردمان بزدلی هستیم؛
نام مستعار برگزیده ایم
در زیر لوای شعار های دموکراتیک کینه مان را پنهان می کنیم
دهان کودکان به دنیا نیامده را
در شکم زنان آبستن می بندیم؛
نوزادان کوسوو،
شیر خوارگان عراق
بی چشم و بی سر
ناقص به جهان می آیند.
این ها، نمونه های جهان عادلانه ی ما و عدالت ما اند.
نه، عزیزم!
در شهر « منهتن »،
هیچ کودکی میان بمب های اورانیوم متولد نخواهد شد.
دور سفره ی نان جاهای خالی نمایان اند:
عزیزان مان دگر باره
دوباره
به سرزمین های خود باز نخواهند گشت.

آیا،

صحیح و غلطی اینجا وجود دارد؟
به هر چه « سربلندی » و « عشق » در میان ما، حمله می کنید.
به فریب خود برخاسته ایم
خود را گول زده ایم.

کی، کجا باید شروع کنیم؟
کشتار بی رحمانه ی انسان را
و نابودی طبیعت را باید زیر سوال قرار بدهیم،
مگر ما، به نوبه ی خود مسئول آن نیستیم؟

منتظر کدام نجات بخش باید بمانیم
از کی می خواهیم روشنتر از ما جهان را تماشا کند،
کی به جای ما عمل خواهد کرد، چه کسی حقیقت را خواهد گفت
زمانی که خود از گفتن آن روی گردانیم؟
مگر نمی دانیم که همه
فرزندان خانواده ی زمین ایم؟
با اندوه گران مان:
داغ نابود شدن انسان ها
تباهی سربلندی ها
اعتماد ها
شادمانی ها.

۱۲ سپتمبر ۲۰۰۱ آتن - یونان

نیلا اکبری

(افغانستان)

چهار ضلعی

میان چهار ضلعی تنهائیم
بید ها سهم سبز دیوار می شوند
مادر که دور چهار ضلعی را
از رو
از زیر
از کنار
خوانده
به رنگ سرخ اعدام می خندد
بی خیر مانده
که مرزها را خار زده اند
نه رنگ
میان چهار ضلعی تنهائیم
تمام دنیا سهم کاغذ است

کاش می شد
کاش می شد
سقف فاصله را زیر زلزله دلتنگی کوبید
کاش می شد
فانوسی به دست گرفت

جاده را تاخت

راه را فرش نور کرد

کاش می شد

باور کرد

حرکت کرد

و به آرزوی صبحی نو

شب را به خاطر سپرد

کاش می شد

آسمان را به تو داد

تا با خورشید صبح به سرزمین دلم آئی!

کاش می شد

دوباره می شد

عشق را در دستهایمان بکاریم

نیلا اکبری
(افغانستان)

تاریکی

تقدیم به نادیا انجمن

شمعی را باد دزدید و غُرید
و به قاف بُرد

و همه کور شدیم!

و صدایش که هنوز شنیده می شد
چهارشنبه است

تا چهارشنبه دیگر

آبها از آسیاب افتاده اند

و باد هنوز می غُرَد

و ما تا مرگ شمعِ دیگر تاریکیم

کواک انگوین

(ویتنام)

شعر برای همه

تمام شعرها
کمک می کنند تا جهان تغییر کند.
تمام شعرها
نفس و هوا اند
تمام شعرها
تبسمی،
لبخندی
بر لب دارند.
تمام شعرها
در بطن جهان زاده می شوند،
و آنگهی در ذهن و زبان شاعر به قوام می رسند
بر روی کاغذ می آیند
شادی را به خانه ها می آورند.

ما

به یگانگی - همه با هم
حامل زیباترین شعرهای جهانیم.

اوسه انی
(فرانسه) از شاگردان کارگاه شعر

جنگ؟ نه!

یک قدم به عقب برگردیم:
دیگر بس است
فراموش کرده ایم که دست های یکدیگر را بفشاریم.

می خواهم همه شوربختی های جهان را گریه کنم
وقتی تلویزیون، فاجعه را تصویر می کند.
افغانستان یا آمریکا
فرقی نمی کند.

گامی دیگر به قفا برگردیم

جنگ؟ نه!
دیگر بس است!

نیکول باریر

(فرانسه)

لالایی برای بچه ها

نگاه کن،

این پرنده، با شاخه ای از درخت، زمین را آفریده
روزها در خواب است و شامگاه بیرون می رود
با آوای آهنگینش،
نرمی شیرهی گیاه را دارد.

گوش کن، جهان گذشتگان

با خاطره ی پرواز، دوباره زنده می شود
این سقف مشترکی است برای با هم زیستن
ما در رویا، با نرمی آفتاب
به هم خواهیم پیوست
و هر دو به آرامش خواهیم رسید.

چرا غمگینی؟

آفتاب در این زمین نهان شده است
گیاه از میان دانه های برف نمی روید
قانون زمین چنین است
در این فضای مقدس، سپید و گسترده روی نقشه
جهان زندگان و مردگان مماس می شود
قانون در این زمین، همبستگی است
تو به نرمی شیرهی گیاه خواهی بود
و هر دو به آرامش خواهیم رسید.

بیین،
شب را
راه آینده را بگشا
در مزارع رازت
و تابستان در گل گندم غوطه ور شو
گل لحظه، برای رسیدن به سپیده دم.
تپش قلب درخت را گوش کن
به سوی افق بدو،
آن جا که آسمان دریا را مسدود می کند
تو به نرمی شیره ی گیاه خواهی بود
و هر دو به آرامش خواهیم رسید
برایت آرزوی زندگی آرام دارم
بدور از محاصره ی جنگ
در رشته های باد
آواز بده
آن را که دوست می دارم
به نرمی شیره ی گیاه خواهد بود
و هر دو به آرامش خواهیم رسید

نفسش بر دایره ی گرم زمین
موجودات نامرئی را آزاد می کند
صدا های زمستانی را نوازش می دهد
نام خود را بر برف می نگارد
با دهانه ی سرخی از کوه ها بر لبانش
او به نرمی شیره ی گیاه خواهد بود
و هر دو به آرامش خواهیم رسید

رخت بر بستن از این جا!

چقدر دلم برایت تنگ شده
تا دیگر با مرگ بازی نکنیم
تو به نرمی شیره ی گیاه خواهی بود
و هر دو به آرامش خواهیم رسید.

۲۴ دسمبر ۲۰۰۱

گام جین بایوا (قرغزستان)

پناهنده

بدو،
پناهنده، بدو
به سوی سرزمینی که یک روز خانه ات بود.
سرزمین ویرانی که
خاطره ی اشک و آتش است.

پنهان شو،

پناهنده!

بی رحم اند مردمان و از تاریک خانه های شب می آیند؛
آن هایی که وحشت می آفرینند و زیبایی را به دار می آویزند.
اطمینان داشته باش
کاری نمی کنند
جز این که تفرقه بی اندازند.
دوستی و دوست داشتنی را ممنوع می کنند
و بر تو حکم می رانند.

به پیش بران

پناهنده!

عزیزانت را به سرزمین های بهتر ببر
آنجا که نان، خانه و آب دست های زخمی ات را تسلا می دهند.
خاطره هایت راه، اما، جان گذار
مردمات

تبارت را
دهکده ات را- شهرت را،
آن هایی که وحشت می آفرینند
و زیبایی را به دار می آویزند
هرچه که دیده ای
به یاد داشته باش که همه به تو امید بسته اند.
اما، به جهان زخم هایت را بگو
زخم هایی که یادآور خشم و جنگ اند.
کودکانت، روزی از تو می پرسند:
" آن درد بی درمان و مرگ بی رحم؟"
و تو پاسخ می دهی: " دیگر هرگز نمی خواهم بینمشان."

گام جین بایوا (قرغزستان)

رویای کودکان

اگر، در رویا،
به هواپیما های در پرواز ببندیشیم،
یا خواب آسمان خراش ها را ببینیم،
اگر با عشق
تماشای سیرک " فدایی ها" و دلک ها را به یاد آوریم،
آن گاه، همه چیز را دور زده ایم،
و از صحرای هراس گذشته ایم
با پشت سر نهادن سرکشی امواج
و خفقان حاصل از ابر ها و اشک ها.
اکنون می توانیم چشم از کابوسی بگشاییم
که در آن هواپیما ها با برج ها برخورد کردند
در زمانی که جهان فریاد برآورده بود
تمام آن چه که برای همیشه بر ذهن مان حک شده است.
به جای سقوط در جذبه ی روان پریشانه ی جهاد گر
اکنون وقت آن رسیده،
و این یگانه فرصت است
برای گام پس نهادن، فهمیدن و واقعیت را دیدن
که: کشور ها، ملت ها و سرزمین ها
نه تنها این بار، بلکه در طول قرن ها،
قربانی بازی سلاح های پسر بچه های بزرگ شده اند.
در افغانستان.

کودکان خواب هواپیماهای در پرواز را می بینند

و خواب برج ها را، و با عشق و اندوه بسیار،
به یاد می آورند،
تماشای سیرک ها را، پیش از تحریم شان.
آنان سیرک ها را به یاد می آورند
با چراغ هایی شگفت انگیز
رنگ های درخشان و نوای موسیقی،
که زمانی مایه ی شادی آخر هفته بودند.
اما، پس از بیداری،
چیزی بر جای نیست!
تنها بیابان است و باد هایی که زوزه می کشند
و بر چشمان شان می وزند
تا اشک را سرازیر کنند و دل های شان منجمد شوند.
و هر بار که دل هایشان سرد می شود،
رویا ها و آرزو هایشان قطره قطره به عمق حفره ای فرو می غلتند
که جنگ ده ساله بر ذهن لطیفشان کنده است،
حفره ای که پر کردنش گذر عمر چندین نسل را می طلبد.
کودکان افغانستان
هیچ نمی فهمند چرا
از آسمان بی وقفه بمب فرو می ریزد.
آن ها دلتنگ سیرک در روز های تعطیل اند
و می خواهند مدرسه هایشان دوباره باز شود.
آنان می خواهند آواز سر دهند، برقصند و درس بخوانند،
آنان می خواهند بسازند، اوج بگیرند و
برای زنان و مردان بزرگی
که باید باشند،
آمادگی پیدا کنند.

تنها مسئله این است که
آنان کودکانی بیش نیستند و نظر شان را،
در بازی جنگ سالاران و قدرتمندان، کسی نمی پرسد!
آن جا که کشور ها، بازار ها، زندگی ها و رویا ها
ارزشی کمتر از یک سرباز پیاده ی جنگی دارد.
معاملات سر گرفته اند و چرخ روزگار می گردد
روزگاری که طالب جنگ و تقسیم قدرت است
و همواره تغییر رفتار می دهد.
بار دیگر، افغانستان،
پیاده ای در شطرنجی بزرگتر است.
بازیکنان، کوتوله هایی هزار چهره اند
در کنار اوباشان بوقلمون صفت محلی
که در رقابتی بی کران
بر سر عناوین و القاب دنیایی فراموش شده هستند،
دنیای حاکمیت بی ترجم ملوک الطوایفی.
چه کسی به ایشان خواهد گفت
که آزمندیشان،
کودکان و عشق هایشان را در بیابانی از هراس برجای گذاشته است
با سوسوی رویا و دریایی از سرشک
وسوسه ای که آنان را به تروریست های انتحاری بدل می سازد.

مونتئرال ، ۸ نومبر ۲۰۰۲

سونیا برسلر
(فرانسه)

بمباران

این لحظه مرگ کتاب است
مرگ دوستی
مرگ گنج های انباشته شده.

این لحظه پایان همه ی چیز هاست
همه چیز.

به جز چشم های تو.
این لحظه، تنها نگاه توست که با تنهایی نبرد می کند.
این لحظه، تنها عشق بزرگ توست
که در را به روی شب می بندد
این لحظه...

فروچیو بروگنارو

(ایتالیا)

بر صلح خنجر مزیند

صلح را پاره پاره نسازید
به کوهواره ی مردگان
با کوهواره ی دیگری از مردگان
پاسخ ندهید.
صورت گرسنگی را
از چشم کودکان بزدايید.

لبخند را بنشانید
بر سرزمین فلسطین
شادی را نمایان کنید.

بر صلح
خنجر مزیند از پشت.
انزوای عراق
انزوای کوبا را در هم بشکنید.
با دوستی،
با عشق.
شب هولناک را در هم بشکنید،
و رها کنید آدم‌هایی را که گرفتار آندند.
پاسخ ندهید
به مرده ها
زنده گان را فدای مرده گان نکنید.

بهتر است زبان در کام بکشیم
و قلب هامان را بیفشریم
و از جنگ تمجید نکنیم
لب در ستایش جنگ وا نکنیم

یولن بلونده، آن سکیل، چارلز کلن (شاگردان دبیرستانی در فرانسه)

سربازان مسخره؛ بنام طالب

با اسلحه، با زور اسلحه فکر ها را تار و مار می کردند
این سرزمین فلک زده
در چه سرایشی ای افتاده بود:
قتل
شکنجه،
تازیانه،
تبعید؛
در چه بدبختی ای گرفتار شده بود
این سرزمین بی نوا:
آزادی ممنوع!
مدرسه ممنوع
تابش خورشید ممنوع؛

از این برقع سیاه
با تور-چشمک های تنگش
چگونه می گذرد خورشید؟

آغاز روشنی بود پایان شان؛
مهراه و ماه نیکی، از روح های آگاه سر می کشد
از روان هایی که شش سال از مکتب محروم شان کرده بودند.
دوباره، دوباره آغاز می کنیم،
مشعل دانش را به دست می گیریم

مکتب می سازیم یعنی جهان را روشن می کنیم.

پندار نیک می باید مان

تا به نام مذهب،

هیچ گاه؛

اندیشه ها زندانی نشوند

روان ها افسرده نگردند

و چراغ مکاتب خاموش نگردد.

کلر بوایه

(فرانسه)

" آنجا " ...

واژه هایی هستند که می آموزند چگونه نگاه کنیم:
حس کردن
دوست داشتن

قاف تا قاف را درنوردیدن

واژه های لطیف؛

همدلی می آموزند واژه ها-

و شماری هم:

حتی الوسع، نوازش؛ بگیر، دستی دستی را مشتاقانه لمس می کند.

" چیز "، هیچ گاه، چندان دور نیست، که نشود به دادش رسید.

هرچند دور از هم.

باز همسایه ایم.

چیز عجیبی نیست: دیدار دوست؛- همین.

از سرزمینی گفتن و " آنجاش " نامیدن؟!

کجاست؟-

یعنی که از دست رفته است.

" آنجا " - نزدیکی های توست- دوشادوش تو-

تویی شاید

چه کسی می داند.

گاهی یک لبخند، یک نگاه ساده ما را به هم می رساند.

واژه هایی هستند که می آموزند چگونه عشق بورزیم.

چگونه قلب هامان را هدیه کنیم.

سواتی ودا بهاراتی

(هند)

پیامبر!

آه، ای نجات بخش،
ای پیامبر!
هزار سال آینده چگونه خواهد بود؟
خار کاشته ام
گل نرگسی خواهی ام داد که در گذر زمان همسفرم باشد؟
فرزندانم
یک یک تبهکارانند
می توانی نجات شان بدهی؟
چنان که آب تلخ دریا ها را شیرین کنند؟
هزار سال آینده، نسل من چگونه خواهد بود؟
خدا می داند؟
پیامبر از میان ابرها می گرد؛
پیر درونمان نجوا می کند:
هزار سال آینده جز آن نیست که اکنون کاشته اید.
خار را بکن و نرگس زیبایی به جایش بکار
آینده،
جاده ای ست که با گلبرگ ها فرش می شود
اگر می خواهید به تیمار درون تان بپردازید
روح تان را صیقل بدهید.
آب های جهان شیرین خواهند شد.

عارفه بهارت (افغانستان)

بلا

در سال های قبل
آن سالها که از پس دیوار این زمان
چون قصه مینماید
مادر همیشه می گفت:
ای دخت ناز پرور و زیباتر از بهار
هشدار نگذری تو به تنهایی
زین کوچه باغها
مردان بلاستند
هشدار کودکم، نشود دست شان دهی
یک قطره یی ز لبخند یا توته یی ز مهر
مردان بلاستند
و آن دخترک به ترس حذر کرد از بلا
اینک پس از گذار سه دهسال و اندکی
دختر رسیده میوه بر شاخ زندگی
آن آشنا بلا
در هر قدم برآش دو صد دام چیده است
" حرفت، گنه صدات حرام و شکسته به
تندیس قامتت به قفایم گسسته به "
باور نمودم، آری که مردان بلاستند
آتش زنان خرمن هستی یک زنند
ناباوران شأن و بزرگی یک زنند.

پروین پژواک (افغانستان)

گیتار نواز

به من نواختن گیتار را
بیاموز
من آوازی ندارم
تا بخوانم
ولی دردی دارم بزرگ
که می توانم آن را برایت بنوازم.

گابریل پسانو (ایتالیا)

زن - زندگی

دستانت،
دستانی که غذا داده اند،
شکسته اند.
تنبیه کرده اند
دعا کرده اند
کشته اند
دوست داشته اند
شفا داده اند
سیراب کرده اند...
در احمقانه ترین حرکات باز
زندگی جاری است.

چشمانت،
مردان زندگی ات را دیدند
وقتی که به کوه
به غار
به دریا ها رفتند،
وقتی که دورتر شده بودند
[با قدرت ها و پیروزی های شان!]
نخواستی در انتظار آن ها بمیری،
مبادا موقع بازگشت نومید شوند.
ممکن بود باز نگردند

با این همه
می بایست
با آغوش باز
در انتظار شان بمانی
چشم هایت لبخند زدند
اشک ریختند
گریستند
فکر هایت را پنهان کردند
دریاچه های لبالب از وقوف،
باید دل اندرون شان بگذاری.

بازوانت،
بازوان کار،
بازوان کشت.
کشتند
کشتند
گرد آوردند.
دایره گذرایی با وصل بازوانت می سازی
و تمام جهان را در بغل می گیری.

پستانت،
میوه شیرینی ست برای کودکان -
کوچه ی عبور لذت و رازی از رمز هایت
با چه وسواسی می خواهش
مرد
وقتی که عاشق است.

پیشانیّت،

مزرعه‌ی حاصلخیزی ست
با شیارهای بسیارش،
سرد و بی‌اعتنا مثل زمین:
نمی‌خواهد بالایش تجاوز شود.

موهایت،
رها، آزاد
مثل گیسوان یک درخت خوشبو،
با میوه‌های روشن و شیرین
یک راز
یک رمز

بدنت،
تاب آورده
تحمل کرده
دوست داشته
زندگی بخشیده
بذر سیاه کینه
خشمش را برانگیخته،
با مرگی حسرت بار
در سرزمین موعود.

نمی‌شد کمی بیشتر دوستت می‌داشتند؟

فایقه جواد مهاجر (ژمی)

(افغانستان)

عاشقانه

گل می دهد چه زیبا، بر صخره های سالنگ
می ریزد از وجودم، بی وقفه رقص و آهنگ
گلدانه های لیخند، مستانه می شکوفند
در سبزه زار چشمم، شیرین لبان دلتنگ
بر شاخه های عمرم، یکباره می نشیند
گنجشککان سرمست، امید های صد رنگ

در عاشقانه شامی، در یک هوای میخوش
در اوج قله ی عشق، دور از حرامی جنگ
با حلقی از عطش پر، با چشمهایی از درد
زانو زده ست بر کوه، دلخسته دختری سنگ
پیشانیش به خاک و چون عاشقان دل چاک
در سجده میگذارد لب بر لبان هر سنگ
از بوسه های گرمش، بر سنگ و خاک میهن
پیوسته میدمد گل، فرسنگ ها به فرسنگ

سیمین حسن زاده

(افغانستان)

ترانه ی غم

به شب پناه می برم که با غم دل آشناست
غمی که حجم تیره اش برابر ستاره هاست
صراحی دلم تهی ز نقش آب آرزوست
و سوخت عمرم از عطش، زلال زندگی کجاست؟
ز باغ خشک خاطر مگلی ز شوق سر نزد
من از بهار بی خبر و او نه با من آشناست
چه سود، شانه گر زخم به زلفکان سرکشم
که تار گیسوان من بدست باد غم رهاست
ز فصل عمر خسته ام نمی وزد طراوتی
بهار زندگانی ام چقدر سرد و بی صفاست
" غزل " ترانه ی غم و سرود تلخ بی کسی
برای غصه های من چه واژه ای دگر رساست.

فریبا حیدری (افغانستان)

سه / دو / یک

من متهم به درک توام
نسیمی سرد /
خزانی در جریان
و به یادم هست لبهایت
و ستاره ها که خیس خوابهای تو بودند

و شبها/
که شکل سرگشتگی آدمهاست
قرن را دوره می کنند

من پشت همین حکایت موزون
که حروف ناگفته نامت را عنوان می کند
تو را هم گم می کنم گاهی

می گردم
مثل تقدیر / وارونه / بی مرز / بی ادعا

برقص
وحشی و کولی وار
در باد / که راوی مسافری است
یک قصه برای تو/
یک قصه برای کسی که به بوسیدن تو معتاد است
و سفر ترنم موزونی است

سه / دو / یک
مورچه ها صف می کشند

لاشه ها
و مگس ها در جشن انتظار

سه / دو / یک
قطار برای حمل تو نیروی مضاعفی دارد
سوت می کشد / بی وقفه / ممتد
جشن جالبی است

روز هفتم
سیاهی کنار خاطره های تو در خواب است
صدای هلهله /
عروسی که آمده است کودکان دوباره بیاورد
ناقص /
با همه اندامی که انگار
تکنیر نیاز نابه هنگامی باشد

سه / دو / یک
بالاخره تو را هم دار خواهند زد

فرزانه خجندی (تاجیکستان)

مرا ز نور بنا کن

میان زندگی و مرگ اگر که فاصله ای است
در این مسافه فقط آب و دانه میجوییم
دمی به میل دل خویش ره نمیوییم
کرم نمای، خدایا
مرا تو از همه تشویش خاکبانه رها کن
مرا ز نور بنا کن
چه خوش بود ز در دیده خواب را
که به دزدی عمر آمده است
شی برون راندن
شی به صحبت پاک ستارگان رفتن
چو سبزه های میهن با زلال شیر ماه
وضو گرفتن و بهر نماز صبح نشستن
کلام حق در لب
چه لذت است به دیدار قدسیان رفتن
چه لذت است گرسنه به جاودان رفتن.

ایزابل دبرانژه (فرانسه)

زن افغانستان

چه غمگنانه،
در غباری، در آفاق دور
کمر به ناتوانی خم کرده ای.

پیچیده،
در لابه لای چادر سیاهت
[روزگار سیاهت].
زیبایی بی پایان توست
که مردان را حیرت زده می کند
و شاید خشمگین،
چندان که کمر به انکار تو بسته اند.
آه!

چه نزدیکی با قلب
ای پاره قلب من!

سمیه رامش (افغانستان)

فرصتی
از تمام فصول،
برای جوانه زدن
فرصتی برای انقلاب
به من بده.
ریشه ها فریاد می زنند
تمنایم
...
شاید
پیشانی ات زندان بماند
انگار باید
حافظه ام را،
که هدیه تو بود
پس بدهم؟!
آیا
خورشید تا این سوی دیوار
آمدنی است؟
...
پیشانی ات
و
ابهام این خطوط
گمنامی مرا ثبوت تازه ای نیست
اما
انگار
از این سوی دیوار

هوا

لبخند

و

خطوطی محو می بینم

شاید هنوز خوابم

آفتاب

سیب

و

جشنی برای من!

سمیه رامش

(افغانستان)

شبیبه من
آرزو به دوش، فراوانند
دخترانی که فراوانی خورشید را
در نثار رنگ ها
به خواب عروسکی فردا
دیده بودند
و مسیر تمام ناشده خود را
تکه، تکه
گذاشته
پیوند می شوند
پیوندی...
چه قدر فراوانی برای دریچه هایی که مسدودند
آخر
چگونه می شود دزدید؟
خواب باران را
برای دختری که
سرزمین چشم هایش، مدتی ست
گرفتار خشکسالی ست!

سمیه رحیمی

(افغانستان)

این روزها

این روزها صدای تو یک جور دیگر است
لبخند آشنای تو یک جور دیگر است
دیروز از کنار من آهسته رد شدی
دیدم صدای پای تو یک جور دیگر است
می خواستی نوازش احساس من شوی
انگار! ماجرای تو یک جور دیگر است
آنروزها هوای مرا کم نداشتی
امروز هم صدای تو یک جور دیگر است
دیگر میان این غزلم جا نمی شوی
این روزها، نگاه تو یک جور دیگر است

سمیه رحیمی

(افغانستان)

سوال

اگر که با تو وا شود کتاب فال های من
به انتها نمی رسد توان بال های من
تو خوب و بی نهایتی بزرگ مثل آسمان
و جا نمی شوی دگر تو در خیال های من
تمام عمر از تو و نگاه تو سروده ام
و باز هم نمی رسد، به تو مثال های من
چرا نگاه می کنی، چرا بهانه می کنی
بده جواب ساده ای به این سوال های من

نگار رهبر

ایران

یک بغل لبخند

میان یک بغل باران لبخند
همان جایی که گل ها می شکوفند
شب و روز و کویر خشک و دریا
زمین و آسمان با هم رفیقند
اگرچه برگ سبز و غنچه سرخ است
نشد هرگز گلی آشفته باشد
کمی از حرف هایی که قشنگ است
میان برگ و گل ناگفته باشد
زمین می داند عشق آسمان چیست
اگرچه خاک از خورشید دور است
تمام حرف های بین آن دو
همان لبخند خالی از غرور است
اگرچه صبح با شب فرق دارد
ولی خطّ افق پیوند آنهاست
همیشه بینشان خورشید و ماه است
همیشه حرف هاشان خوب و زیباست
اگر اینجا شبی در نزد ما هست
همه دنبال یک لبخند روزیم
بیا مانند روز و شب همیشه
دل خود را به یکدیگر بدوزیم
اگر دنیا پر از حرف قشنگ است
سفید و سرخ پس دیگر مهم نیست
اگر حرف دل هم را بفهمیم
همه خواهیم فهمید آسمان چیست

مژگان سادات

(افغانستان)

باران که می بارد
غروب تیز تر نان می خورد
انگار کسی دعوتش می کند
به شهر ستاره ها
به رازهای بی پایان
و به شهری که آسمان را خدا می دانند
اما غروب سفره اش را جمع می کند
انگار کسی تولدش را دزدیده است

ويدا ساغرى (افغانستان)

من از پستو ها متنفرم
نمی خواهم چشمانم ديگر
فقط نزدیکترین دیوار را ببینند
و در باره زندگی
برای چند هزارمین سال
خیالبافی کنند

می خواهم دوباره صدایم را
از آن دور ها

بش نوم
بامها
پاهایم
ستاره ها
چشمهایم باشند
و همه بدانند
که خورشید
گرمی تن یک زنست
و
ماه پیشانی منست
و موهای آبی هم را
بشناسند

و
دستانم
دستانم نه آنند
که کنج پستو ها

یگانه آشناس جاروب است

دستانم

قامت هر باغبانست

دستانم

در هر خوشه گندم جاریست

دستانم

حلاوت شیرین دونان است

ناخن هایم گرچه

ریختند

دستهایم فرسوده

پیکرم فشرده

اما

قلبم چنان کوچک شده است

که قامت صبرش پستو ها را

سقف شگافته ست

و

سرم چنان بزرگ شده است

که از پنجره

دیوار

بیرون زده است

دیگر پستو جای من نیست

قامت من

صدای من

دستهای من

فضا میخواهد.

سرود دسته جمعی کودکان مکتب سن ماری، از شهر سن اتین فرانسه؛ به یاری:

فابریس دوزا

(فرانسه)

کاخ تفاوت

تفاوت ثروتی است
آشیانه ای از عشق و دوستی.
صداها دست در دست هم می گذارند.
می توانیم، هم صدا، از یک دیگر کمک بخواهیم
تا هیچ کس اندوهگین نشود.

تفاوت کاخی است
که، خوشبختی در آن، برجایگاه ابدی نشسته است؛-
آن جا که عشق، صلح را بر تخت بنشانند،
زیباترین رابطه میان قلب ها ایجاد می شود.

تفاوت چراغ علاء الدین است
اجنه ها را می راند.
تفاوت طیبی است که شقاوت را مداوا می کند.
هرکسی ترجیع بند خود را دارد؛
بند و بست ها با هم گره خورده اند.

تفاوت رودی است
که هزارها کرانه را با هم وصل می کند.
هرکسی آرزوهای خود را دارد
شادمانی، اما، جز با تقسیم خوشبختی به دست نمی آید.

نوجوانان کارگاه شعر مکتب پییر ژانوان
(فرانسه)

جنگ

جنگ، یک شیطان است،
که با خونسردی، بی پروا، قتل عام می کند.
جنگ، شیطان است...
(سرسخت و غیر قابل تسخیر)
قانونش را تحمیل می کند.

جنگ درنده ای است،
انگار،
بی محابا حمله می کند؛
یک عقرب واقعی ست
[بدون تردید]
از سوراخش بیرون می زند.

بی رحم است، بی رحمی ست دگر جنگ،
دیوانگی ست؛
(بی آن که خم به ابرو بیاورد)
بال های ما را آتش می زند
بیچارگی - بیماری روح است جنگ.

دروغ گو است جنگ،
فریب کار بی نظیر!

هرچه را می بیند ویران می کند.

این شمشیر دلربا!!!
به نبرد انسان می رود.

تیره روزی ست جنگ
(بدبختی بی انتها)
میراث دار نفرت؛
با ارمغانی از سلاله ی وحشت.
از تبار ترس.

کلاغ شومی است جنگ
بال زنان بر فراز سر ما
با قار قار سیاه دیوانه کننده اش.
" بدبیاری " ست جنگ.

سرود نوجوانان کارگاه شعر مکتب پییر ژانوان

(فرانسه)

صلح

عقاب متبرک است.
که دل ها را تسخیر می کند.
بی برو برگرد،
می توان او را هم چون قانونی پذیرفت.

ملکه است صلح،
که ما را با لیخند های دوستی آشنا می کند.-
در امپراتوری گسترده ی مهر؛
فارغ از غصه
و
کینه.

فرشته است صلح،
(انسانی سراسر آزاد)
سادگی کودکی که تعادل خود را باز می یابد.

قورباغه است انگار صلح،
رودخانه های کوچک را می خواند،
شادمانی بر که ای است،-
گرد آمده از باران و برف،
آواز های روشن، بر تپه های سبزی و شادی،

لالایی بی همتایی است صلح
سعادت تقسیم شده
میان همه،
سرور سروران است صلح.

بلدن سزن

(هلند)

کدام طرف؟

طرف هیچ کسی را نمی توان گرفت.
روح مان را از دست داده ایم،
روح مان است که از دست می دهیم،
قلب های آتش گرفته
می سوزند،
بی هرگونه دلیلی،
چیزی هم به دست نمی آوریم.

در نقطه ای که ایستاده ام
تنها پدر سالاری به نظر می خورد.
میان هیچ و هیچ
میان شر و شر
میان بد و بدتر
منفی و منفی
انتخابی وجود دارد؟
خالی مثل صفر،
مساوی است با هیچ،
طرف هیچ کسی را نمی توان گرفت
تنها روح مان است که از دست می رود.

بهار سعید

(افغانستان)

بهار غم

ز تاب گیسوی خود شاخه سنبلې دارم
دو دانه نرگس پر اشک از دو چشمانم
ز گل نمای لبانم دو لاله ی خونین
به سینه یک دل پر عشق خاک ویرانم
بسازم از کف و انگشت های خود سیدی
بچینم این همه گلبرگ را که " تن " دارد
بدست باد فرستم سید سید خود را
که بر بهار غم میهنم بیفشاند.

ضیا گل سلطانی

(افغانستان)

به گیسوان سپیدم

شب است و آینه داند شکسته خاطر من را
صدای پای سیاهی گرفته دشت و دمن را
شب است و حنجره ساکت، نگاه پنجره بسته
و دست سرد سیاهی گرفته دامن زن را
ز مشت خاک من امشب اگر چه آینه روید
چه سود سبز ندیده کسی بهار و چمن را
میان این همه ظلمت، منم و این همه دیوار
غبار پرده نشینی گرفته چادر من را
به گیسوان سپیدم بیا و دست برافشان
که تا بخاطرم آرد صفای عطر وطن را.

نیتا سنگ

(بوتان)

فریاد آنیا

صحرائی که بالایش تجاوز شد
زیبایی که غارت شد
و فریاد های آنیا...
باهم، به شکل ناموزونی یکی شده اند:
جایی که خنده دیوانگی ست
و " دیوانگی " ها تقدیر می شود؛
زمانی که کودکان دبستانی گریه می کنند
در تاریکی شب
جایی که عشق صداپیش را از دست می دهد:
و نفرت در پیچ و خم های بعدی پدیدار می شود.

آنجا که قتل عام می کنند مردم را
و از کودکان
گوشت دم توپ می سازند.
دامن دامن اشک می ریزند کودکان
بی آنکه مادر ها بتوانند برای شان لالایی بخوانند،
و اشک هاشان را که رنگ آرزوهای بریاد شده دارند پاک

زمانی است که
به غم های شان اندیشه کنیم...

برای همه ی آنیا های جهان
دعا کنیم خنده را زنده کنیم صلح را و امید را:

در تنهاترین گوشه های خراب آباد ها،
(جایی که خاطرات زیبا کمیاب اند)
و خانواد ها پیوسته - یک عمر سوگوار؛
آنجا که موسیقی حرام است
و آزادی از همه دریغ شده؛
و عشق،
کلمه به کلمه نابود گردیده است،
آنجا که مردان پیر اندوه شان را می مویند
و از خدا مرگ تمنا می کنند.
آنجا که کابوس ها
مرز میان روز و شب را مخدوش کرده اند.
حالیا زمان آن فرا رسیده که بیدار شویم
با صدای آزادی
با شادمانی صلح،
و اشک ها را بزدااییم
از رخساره ی بی گناهان
برای رها شدن در فضای سرشار نور
آفتاب برای کودکان
بگذار آنجا،
بعد سال های اندوه
موسیقی
امید
خنده
با هم به صدا در بیایند،
هیاهو کنند
فریاد بزنند،
زمان درد ها را درمان می کند
زخم ها را التیام می بخشد.

موردتن سوندر گارد (دانمارک)

یک شعر برای صلح

می گویی
زنبور ها هنگام خواب می میرند،
و آنگهی بر زمین می افتند
خون لخته لخته می شود
در مغز های کوچک شان.
همیشه
ولی -
دیواره های کندو
پر از عسل اند
و زنبور ها
سال به سال به آنجا باز می گردند.

رویا شریفی (افغانستان)

دوباره صبح شد و لیک روشنایی نیست
مرا از این شب بی معرفت رهایی نیست
رفیق پنجره ها دست های نا مرئی
نفس به سینه ی من حبس شد هوایی نیست
چه بی صدا گذری کرد سایه از کوچه
و داد زد که مگر هیچ آشنایی نیست
فسرده نی ز غم بی کسی به گوشه ی طاق
کسی که ناله سروده است نی نوایی نیست
تپش به قلب کسی مرده در خم کوچه
چه انتظار عبث چون صدای پایی نیست
پرنده ها! به رهایی، به آسمان سوگند
که در حوالی ما قصه ی رهایی نیست

ویدا شریفی (افغانستان)

شبهوت باران

به روی دامن باران نشسته می آیم
چو قطره های زلال شکسته می آیم
به زیر شبهوت باران نشسته هست کسی
چو گیسوان خودم دسته دسته می آیم
دو دست ساده احساس را گرفته و بعد
به پشت پنجره ی باز و بسته می آیم
مرور می شوم از بود تا نبودن خود
به حس تازه ی از خویش رسته می آیم
و هرچه نشئه ی مشکوک و حرف نا گفته است
به گیسوان بلندم بسته می آیم
چه کار می شود حالا کسی که منتظر است
برای دیدن چشمان خسته می آیم

ویدا شریفی

(افغانستان)

دو تا درخت، کمی سبزه در کنار کسی
کنار آبی دریا، کسی خمار کسی
نشسته دخترکی روی ریگ ها تنها
نوشته می کند « هستم به انتظار کسی »
و باد می رسد از دوردست ها نزدیک
و می برد به خودش شال یادگار کسی
و دختر حرف دلش را به باد می گوید
که باد قصد سفر کرده تا دیار کسی
ببر تو شال مرا با خودت به سمت شمال
بگو که دختری دل باخت در قمار کسی
بگو که دختری با یک طناب استاده
اگر که خواست بیاید به پای دار کسی
اگر به فکر فرو رفت لحظه ی برگشت
دوباره می رسد او پای یادگار کسی

محبوبه صالحی

(افغانستان)

تنور داغ زندگی

همیشه سرد!

صفی شلوغ به روی نقطه چین التماس یک شکم

و آن سوی عشق....

پدر،

نا امید ایستاده است

اما

دست های لخت او

بوی نان می دهد!!!

و کودکی که دست

به روی گرسنه گاه غصه می کشد

سکه های رنگ پریده ام برای هر که

او بلوغ نگاهش را شنید

میان مرگ و زندگی

کسی برهنه می دود

و لقمه

لقمه می کند

خیال نان صبر را

بدون اشک

بدون نان!!!

لیلا صراحت روشنی (افغانستان)

یخ بسته

صبح می دمدم اما، در شهاب یخ بسته
می کشد مرا در بر، آفتاب یخ بسته
زمهریر دم سردم، آتش دگر خواهم
گرم کی شود جانم، با شراب یخ بسته
چون درخت پائیزم، برگ هام را چیده
شرم لرزه هایم شد، اضطراب یخ بسته
در طلوع دیدارت، آب تشنه گی نوشید
دیدگان بیمارم، از سراب یخ بسته
غنچه های فریادم، نا شکسته می ماند
می برد مرا با خود، سکر خواب یخ بسته.

گلرخسار صفی وا
(تاجیکستان)

عسکری از ملک افغان آمده...

عسکری از ملک افغان آمده
از نبرد قلّه های مرد پرور
بی برار و بی برادر
خار در دل
پای در گل آمده
عسکری از ملک افغان آمده
مرد عاشق رفته
قاتل آمده!...